



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سبب و پنجم





خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت معلم بزرگوار آقای شهبازی و با تشکر از زحمات فراوان ایشان در اجرای برنامه‌ها و با عرض سلام خدمت خانواده بزرگ گنج حضور

منتخبی از برنامه ۸۶۲

دل گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود
چو رسد تیر غمزات همه قدها کمان شود
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

خدایا وقتی روی زیبای چون ماه تو از من پوشیده شود، آن مرکز به من ضرر می‌زند و اگر اشارات تو به من برسد مانند کمان خم می‌شوم، تا تو به همانیدگی‌هایم تیر بیاندازی. تا زمانی که (دل ما) مرکز ما جسم باشد ما دچار زیان زدن و تباه کردن خود خواهیم بود.

ما هُشیاری جسمی پیدا کردیم به گذشته و آینده و زمان مجازی افتادیم به خاطر این برکات ایزدی به ما نمی‌رسد، در نتیجه این مرکز همانیده ما را به تباهی می‌برد، ولی اگر فضا را باز کرده صبر و شکر کنیم و با چیزهای جدید همانیده نشویم «تقوا» داشته باشیم و «انصتوا» یعنی خاموشی ذهن را رعایت کنیم و نگذاریم چیزی از بیرون به مرکز ما بیاید؛ آن موقع خدا را ستایش می‌کنیم و او با عنایتش ما را جذب کرده و با خود یکی می‌کند. باید توجه کنیم وقتی مرکز خود را عدم می‌کنیم نباید از کسی غیر از خدا کمک بگیریم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳-

ابر رضا با باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و احساس رضایت سبب می‌شود که گرم خدا بر سر ما ببارد ولی در ذات من ذهنی عدم رضایت موج میزند.

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش

عکس، کاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم ابیات ۵۶۶ تا ۵۶۸-

انعکاس شادی یارانی که به حضور رسیدند مانند مولانا باید آن قدر ادامه داشته باشد که ما بتوانیم از دریای گرم ایزدی از این فضای گشوده شده، آب شادی و برکت بگیریم و این شادی را با ارتعاش به دیگران منتقل کنیم، که این شادی اول تقلید است و اگر ادامه پیدا کند و لحظه به لحظه درون ما شاد باشد، مرکز ما به تحقیق تبدیل می شود و تا تبدیل نشدن کامل نباید از یاران ببریم، همان طور که قطره با باقی ماندن در صدف، تبدیل به در می شود؛ قطره ما هم در صدف وجودمان تبدیل به مروارید یکتا یعنی حضور می شود.

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را
 بر دران تو پرده‌های طمع را
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹-

اگر می‌خواهی چشمت درست ببیند و گوشت درست بشنود و از عقل و خرد الهی بهره‌مند بشوی؛ باید پرده همانیدگی‌ها را بدری. ما محتاج تحقیق هستیم نه تقلید. درون انسان‌ها در بیرون منعکس می‌شود. باید راضی باشیم تا خدا بتواند به ما کمک کند. وقتی فضا را باز کردیم نباید طلب کمک و یاری از کسی داشته باشیم که در کار فضاگشایی خلل ایجاد می‌کند. وقتی فضا را باز می‌کنید چیزهایی را می‌بینید که ذهنتان نمی‌بیند، چیزهایی را می‌شنوید که ذهنتان نمی‌شنود. وقتی فضا را باز می‌کنیم خداوند که اداره دل ما را بر عهده دارد، با ایجاد زلزله در آن، همانیدگی‌های ما را فرو می‌ریزد و این کار شگفت‌انگیزی است. هرچه این فضا گشوده تر شود ما شروع به آفریدن می‌کنیم، هشیاری که با آن می‌بینم گلستان می‌شود و مرتب زیبایی‌ها را به ما نشان می‌دهد. جهان زیباست ولی ما با آلودگی آن را زشت می‌کنیم. آلودگی بیرون انعکاس مرکز آلوده ماست و اگر خدا لحظه به لحظه با فضاگشایی در دل ما باشد، ما همش زیبایی می‌بینیم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۶۷۰-

وقتی با انبساط و فضاگشایی با خدا صحبت کنیم او با گرم خود به ما نظر می‌کند و هر کس که با نظر و هشیاری حضور می‌بیند باغبان زیبایی‌ها در جهان است و وقتی به مردم نگاه می‌کند آنها را هم از جنس زندگی می‌بیند.

چه عجب گر ز مستیت خرف و سرگران شوم؟
چو درختی که میوه‌اش بپزد سرگران شود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵-

این شگفت انگیزه که من مست عشق تو و شادی و برکات تو شوم و آن موقع نسبت به عقل من ذهنی‌ام کودن باشم. وقتی تو با فضاگشایی‌های مداوم در درون من حرکت کردی، زلزله به همانیدگی‌هایم ریخت، مست و زنده شدم و میوه حضورم رسید.

همان‌طور که لاله، داغ عشق ارغوان را دارد ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم متوجه می‌شویم داغ عشق خدا و زنده شدن به او را داریم. اگر لحظه به لحظه زیبایی در ما منعکس می‌شود، خدا در درون ما کار می‌کند و اگر مانع ایجاد کنیم این من‌ذهنی است که در ما کار می‌کند. ما فهمیده‌ایم که منظور آوردن انسان به جهان وصال او بوده. ما غم دوری از او را داریم، می‌دانیم که برای وصال به او، باید دل تمام کائنات بخندد. با فضاگشایی اجازه می‌دهیم کشت اول آشکار شود و خدا منتظر این کار ماست.

تو زمین خورنده بین، بخورد دانه پرورد
عجب این گرگ گرسنه رَمه را چون شبان شود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵-

همان طور که وقتی دانه را در زمین می‌کاریم زمین آن دانه را می‌خورد تا به درخت تبدیل شود، ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم، دانه همانیدگی را از دست می‌دهیم تا به درخت خدا تبدیل شویم. ما مانند درخت خاصیت بالقوه داریم. با فضاگشایی من‌ذهنی که مثل گرگ گرسنه بود به چوپان رمه تبدیل می‌شود و به گوسفندان آب می‌دهد. اشعار مولانا به منزله آب است که به ما آگاهی و برکت می‌دهد. من‌ذهنی که دزد حال خوب ما و به دنبال هر چه بیشتر، بهتر است با فضاگشایی های مداوم و تبدیل شدنمان، این بار ما نگهبان و پاسبان حال خوب خود و دیگران می‌شویم.

مشتاب ار چه باغ را ز کرم سفره سبز شد
 بنشین منتظر دمی که کنون وقت خوان شود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵-

عجله نکن گر چه سفرهٔ خدا پهن است هر کس پیغام مولانا را بشنود و فضا را باز کند به خدا زنده می‌شود و خدا بهارش می‌شود، مرتب گل‌ها را در زندگیش شکوفا می‌کند پس منتظر باش روی خودت کار کن تا آگاهانه متوجه شوی این فضای عدم به تو خرد، حس آرامش، شادی و عشق می‌دهد و انعکاس این مرکز در بیرون به صورت حال خوب و فراوانی بدستت می‌رسد، پس صبر کن.

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۰ تا ۲۹۶۲-

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ بُوَدَ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام
که به سوی شه تولاً کرده‌ام
-تولاً = دوستی

آن لحظه برای من موقع نزدیکی و یکی شدن با خدا بود، این تنها فرصت من بود. در این فضا حتی یک پیغمبر فرستاده شده هم جا ندارد. من فضا را باز می‌کنم و پناهی غیر از خدا ندارم و غیر خدا و هر چیز که ذهنم نشان می‌دهد را برای این لا کرده‌ام که دوستی و ولایت خدا را برگزیده‌ام.

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۹۴۸ و ۳۹۴۹-
 جهد پیغمبر به فتح مکه هم
 کی بود در حب دنیا متهم

آنکه او از مخزن هفت آسمان
 چشم و دل بر بست روز امتحان

فتح مکه توسط پیغمبر برای مال و جاه دنیا نبوده، مولانا فتح مکه توسط پیغمبر را به مرکز ما تشبیه می کند، پس من فقط با فضای گشوده شده می توانم مرکز خود را که توسط همانیدگی ها اشغال شده، فتح کنم. من به خاطر همانیدگی ها نمی جنگم همان طور که پیامبر چشم و دلش را بر همه چیز بست. خدا هر لحظه ما را امتحان می کند که آیا فضا را باز می کنیم تا او را به مرکز خود بیاوریم و تنها او را ببینیم یا نه؟

ما زاغ البَصْرُ و ما طغی
قرآن کریم، آیه ۱۷ سوره نجم
«چشم او خطا نکرد و از حد نگذشت.»

موقع فضاگشایی ما دچار درد هُشیارانهِ می شویم که ما را به سمت دیگران می کشاند، ولی باید توجه کنیم در فضاگشایی اجازه ندهیم هیچ عامل بیرونی بین ما و خدا قرار بگیرد.

آنچنان پُر گشته از اجلال حق
که در او هم ره نیابد آلِ حق

لا يَسَعُ فِينَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
وَالْمَلِكُ وَالرُّوحُ أَيْضًا فَاعْقُلُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول ابیات ۳۹۵۲ و ۳۹۵۳-

حضرت رسول در شب معراج چنان از بزرگی خدا کور شده بود و به بی‌نهایت خدا زنده شده بود، که به مومنان توجه نداشت. «در میان ما هیچ پیامبر مرسل و نیز فرشته و روح نمی‌گنجد پس خردورزی کنید.»

عَلَّمَ الْأَسْمَاءُ بَدْ أَدَمَ رَا إِمَام
لیک نه اندر لباس عین و لام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰-

بر طبق آیه ۳۱ سوره بقره، خداوند همه اسماء را به آدمیان یاد داد. این اسماء در لباس حروف نیست، از جنس ذهن نیست و غیر از انسان هیچ هُشیاری آن را نمی‌داند. این اسماء در ما از جنس راز است، یک علم است. انسان باید به وسیلهٔ راز زندگی که در عدم هست حرکت کند. راهنمای انسان، فضای گشوده شده است و این راز که هدایت کننده است اگر فضا را باز کنیم به آن پی می‌بریم، ولی اگر فضا را ببندیم با ذهن نمی‌توانیم آن را بشناسیم. جان حیوانی مثل هیزم است که باید بسوزد و زندگی از آن خارج شود، وقتی از جنس خدا هستیم این جان کم و زیاد نمی‌شود.

روح می بُردت سوی چرخ برین
سوی آب و گل شدی در آسفَلین

خویشتن را مسخ کردی زین سُفول
ز آن وجودی که بُد آن، رشک عُقول
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۵۳۷ و ۵۳۸-

وقتی فضاگشایی کنیم و به حرف زندگی گوش کنیم ما را بسوی چرخ برین، یعنی فضای یکتایی و بی‌نهایت خودش می‌برد ولی انسان در زیاد ماندن در من‌ذهنی طبق آیه ۹۸ سوره صافات خود را به‌سوی اسفلین یعنی پایین‌ترین مرتبه وجودی رسانده، در حالی که انسان از نظر مرتبه آن قدر بالاست که فرشتگان و عقول (مجردات) به او رشک و حسد می‌ورزند. حضرت رسول فرمود: تو همراه و قرین آن چیزی هستی که به آن عشق می‌ورزی و اگر کسی در افسانه من‌ذهنی و دردهای حاصل از آن باقی بماند علاوه بر اینکه روح او که خدائیت اوست مسخ می‌شود یعنی تغییر شکل پیدا می‌کند، انعکاس درونش نیز در صورتش دیده می‌شود.

با سپاس، فرح از تهران



خانم نصرت از سنندج



سلام دوستان،

از آن جایی که تعهد در پیشرفت معنوی ما تأثیر بسزایی دارد، تجربه‌ای داشتیم که خواستیم بیان کنم. اگرچه مدت ۵ سال هست که با برنامه آشنا شدم، ولی در ۲ سال اول قانون جبران مادی را رعایت می‌کردم، ولی برنامه زنده را با جدیت و همیشگی نگاه نمی‌کردم و یا نگاه می‌کردم ولی جدیت در تکرار آن و یادداشت برداری و خلاصه کردن برنامه نداشتیم، تا این که آقای شهبازی، در یکی از برنامه‌ها فرمودند؛ شما از امروز تعهد داشته باشید و تا ۶ هفته برنامه‌های زنده را نگاه کنید و تکرار و یادداشت برداری کنید، و خلاصه کنید.. آنگاه بفهمید چه تغییری می‌کنید؟

احساس کردم آن لحظه آقای شهبازی آن توصیه‌ها را به شخص من کرد! و از آن روز ۳ سال می‌گذرد و من این توصیه آقای شهبازی را اصلاً زیر پا نگذاشتم، و در پیشرفت من خیلی مؤثر بود. به خاطر این شکرانه، بعضی از بیانات آقای شهبازی را در مورد تعهد، یادآوری می‌کنم:

اگر شما هشیارانه و آگاهانه تعهد کرده باشید، که دیگر در مثلث هشیاری جسمی نمی‌مانم و می‌خواهم به مثلث حضور بروم، یعنی واقعاً بخواهید... در این صورت ذهنتان و اعمالتان بدون این که شما آگاه باشید، با این تصمیمتان، هماهنگ خواهد بود.

اگر متعهد باشیم، ذهن به ما کمک می کند، به تعهد برسیم. شما می خواهید ناظر ذهن باشید و به ذهن می گوید، شما فقط دنبال تعهد من بروید و من تعهداتم را بازبینی می کنم و تعهدات تقلیدی و خرافی را بشکافم...
اگر تعهد واقعی داشته باشیم، ذهنمان خودبه خود خیلی از کارها را نمی کند، و خیلی از کارهایی که می کردید الآن نمی کنید.

به محض اینکه متعهد می شویم تمام قوامان، بدون اینکه خودمان بفهمیم، در آن مسیر به کار می افتد و شما هشیاران این موضوع را نمی توانید کنترل کنید، درست مثل این که به هشیاری کل می گوید: من متعهد به این کار شدم... تو مرا اداره کن! هشیاری کل ما را تبدیل می کند و ما نمی توانیم.

اگر متعهد بشویم قانون قضا ما را اداره می کند، یک دفعه یک جاهایی که شما خیلی قضاوت و مقاومت می کردید، ذهنتان مقاومت نمی کند و شما نمی دانید، چرا؟!... چون متعهد شدید و هشیاری بزرگ می داند، شما در چه مسیری باید بروید.

زآن مزد کار می نرسد مَر تو را که تو
پیوسته نیستی درین کار، گه گهی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱-

با تشکر،
-نصرت از سنندج



خانم پروین از استان مرکزی



خلاصه داستان خشم کردن پادشاه بر ندیم

این داستان از بیت ۲۹۳۳ دفتر چهارم، شروع می‌شود. در این قصه مولانا قصه ندیمی را می‌گوید که مورد غضب پادشاه قرار می‌گیرد و پادشاه می‌خواهد با شمشیر سر از بدنش جدا کند، و هیچ‌یک از درباریان جرأت نمی‌کنند او را شفاعت کنند غیر از عماد الملک که نزد شاه بسیار محترم بود و قدم پیش می‌نهد و شفاعت می‌کند. و شاه هم ندیم را می‌بخشد، اما ندیم نه تنها از شفاعت او خوشحال نمی‌شود، بلکه آزرده دل هم می‌شود و دوستیش را با عماد الملک به هم می‌زند و در جواب ملامت دیگران برای این عملش می‌گوید: من در آن لحظه از دل و جان می‌خواستم که به دست شاه فانی شوم و دوست داشتم آنچه می‌خواهد با من بکند، اما او مانع این جانبازی شد و مرا از دستیابی به این افتخار باز داشت.

شاه تمثیل خداست و ندیم ما هستیم و خدا می خواهد من ذهنی ما را از بین ببرد، ولی در این وسط یکی دخالت می کند و مانع از مرگ من ذهنی می شود.

مولانا می گوید: وقتی ما فضا را باز می کنیم و با خدا یکی می شویم در آن لحظه این شانس را داریم که خدا من ذهنی ما را از هم بپاشد و کاملاً به من ذهنی بمیریم، ولی اگر در آن لحظه با بقایای من ذهنی مان دعای لق و بی جایی کنیم، مثلاً از خدا بخواهیم که دردهای ما را شفا دهد ولی من ذهنی ما را زنده نگه دارد، در آن فضای گشوده، چون با خدا یکی هستیم، دعای ما مورد اجابت قرار می گیرد و ما شانس مردن به من ذهنی را از دست می دهیم. بنابراین در آن فضا باید خاموش باشیم و با من ذهنی حرف نزنیم و اجازه دهیم او حرف بزند و عمل کند و برایمان دعا کند. عماد الملک که احترام بسیار ویژه ای نزد شاه دارد می تواند کسی باشد که به خدا زنده شده و دارد برای بیداری از خواب ذهن به ما کمک می کند مانند مولانا، و یا می تواند خود آن فضای گشوده باشد، چون آن فضا از جنس خداست و هر دعا و آرزومندی و یا خواسته ای در آن فضا مورد اجابت قرار می گیرد.

بنابراین وقتی فضا را باز می‌کنیم و درد هُشیارانهِ می‌کشیم نباید به مولانا و یا هیچ کدام از اولیاء و بزرگان متوسل شویم که ما را نجات دهند، یعنی هیچ کس نباید بین ما و خدا قرار گیرد، چون در این صورت ممکن است مانند مسکن دردهای ما کم شود و من ذهنی ما زنده بماند.

ابیاتی انتخابی از این قسمت:

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد
خواست تا از وی برآرد دود و گرد

کرد شه شمشیر بیرون از غلاف
تا زند بر وی جزای آن خلاف

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۳ تا ۲۹۳۴-

خدا می‌خواهد من ذهنی را به‌دلیل جرمی که کرده، مثل دود به هوا بکند یعنی از هم بپاشد و جرم ما به عنوان من ذهنی همانیدگی زیاد و ادامه دادن آن و فراموش کردن منظورمان از آمدن به جهان است.

هیچ کس را زهره نه تا دم زند
یا شفیع بر شفاعت بر تند

جز عمادالملک نامی در خواص
در شفاعت مصطفی وارانه خاص
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۵ تا ۲۹۳۶

وقتی خدا می خواهد من ذهنی را از بین ببرد هیچ کس در این جهان جرأت ندارد شفاعت کند جز عماد الملک، که به معنی ستون پادشاهی است، یعنی در فضای گشوده ما ستون پادشاهی خدا هستیم و جزء خواص و شفاعت او مانند حضرت رسول است.

بَر جِهید و زود در سجده فتاد
در زمان، شه تیغ قهر از کف نهاد

گفت اگر دیوست، من بخشیدمش
وَر بلیسی کرد من پوشیدمش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۳۷ تا ۲۹۳۸-

در ابیات بعدی مولانا از زبان خدا می‌گوید: ای انسان وقتی تو کاملاً فضا را باز می‌کنی و لابه و زاری می‌کنی، آن لابه من است. بنابراین لابه تو را من نمی‌توانم بشکنم و مجبورم قبول کنم، یعنی در آن فضا خدا خودش دعا می‌کند و خودش هم اجابت می‌کند و ما عامل نیستیم. ما تیر نمی‌اندازیم، ما مانند کف که سوار موج است سوار زندگی می‌شویم و او ما را حمل می‌کند پس باید مراقب باشیم با بقایای من‌ذهنی حرف نزنیم.

لابهات را هیچ نتوانم شکست
زانکه لابه تو یقین لابه من است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴۱-

این نکردی تو، که من کردم یقین
ای صفات در صفات ما دَفين

ما رَمَيْتَ اذْ رَمَيْتَ گشته‌ای
خویشتن در موج چون کف هِشته‌ای

لا شدي پهلوی الا خانه گیر
این عَجَب که هم اسیری، هم امیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۴۵ تا ۲۹۴۷-

لا شدي: یعنی همه چیزهای بیرونی را از مرکز برداشتی و فقط مانند فرزندی به مادرت پناه بردی و جای شگفتی است که هم اسیر مشیت خالق هستی و هم پادشاه هستی و همه چیزهای این جهانی زیر سلطه توست.

وَأَنْ نَدِيمٍ رَسْتَهْ مِنْ زُخْمٍ وَ بَلَا
 زَيْنِ شَفِيعِ أَزْرَدٍ وَ بَرِگَشْتِ مِنْ وَلا

دوستی بُرید ز آن مُخلص تمام
 رو به حایط کرد تا نارد سلام

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۰ تا ۲۹۵۱-

ندیم شاه که از ضربت شمشیر شاه جان سالم به در برده بود، از شفاعت کننده رنجیده خاطر شد و دوستیش را با او به هم زد، و به کلی با او قطع رابطه کرد. این بیت نشان می دهد که اگر ما فضا را باز می کنیم و می خواهیم به من ذهنی بمیریم و کسی ما را از مردن به من ذهنی و درد هشیارانه کشیدن باز می دارد و می ترساند، دوستیمان را با او ببریم.

همین طور ما به عنوان والدین اگر فرزندانمان به دلیل هم هویت‌شدگی دچار درد می‌شوند، اجازه دهیم درد بکشند تا یاد بگیرند و بیدار شوند نه اینکه از روی دلسوزی های نابخردانه مانع از درد کشیدن آنها شویم و برای جلوگیری از درد کشیدن آنها، آنها را به سوی همانیدگی های جدید هدایت کنیم. در ادامه مولانا سخنانی را از زبان ندیم در جواب کسانی که او را ملامت کردند می‌گوید:

پس ملامت کرد او را مُصلِحی
کین جفا چون می‌کنی با ناصِحی؟

جان تو بخرید آن دلدارِ خاص
آن دم از گردن زدن کردت خلاص
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۶ تا ۲۹۵۷-

گفت بهر شاه، مبدول است جان
او چرا آید شفیع اندر میان؟

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ تا ۲۹۶۰-

ندیم یا ما می‌گوییم این جان ذهنی ما مبدول خداست و باید در راه زنده شدن به خدا این جان ذهنی را بذل کنیم، چرا باید یکی می‌آمد وسط یا خودم با دعای نابجا در کارم اخلال ایجاد می‌کردم و فرصت مردن به من ذهنی و زنده شدن به خدا را از دست می‌دادم. لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا، یعنی برای من موقع نزدیک شدن و یکی شدن با خدا بود.

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام
که به سوی شه توّلاً کرده‌ام

گر بُرد او به قهر خود سَرَم
شاه بخشد شصت جان دیگرم

کارِ من، سربازی و بیخویشی است
کارِ شاهنشاه من، سربخشی است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۶۰ تا ۲۹۶۴-

ما مانند آن کودکی که موقع سیلی خوردن از مادرش دوباره به او پناه می‌برد، می‌گوییم من هیچ رحمتی غیر از زخم شاه را نمی‌خواهم و من پناهی غیر از آن شاه ندارم و به چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد پناه نمی‌برم. و اگر او به قهر، یعنی درد زیاد، سر من ذهنی ما را ببرد و من درد هشیارانه بکشم تا شاه من ذهنی من را بکشد، شاه شصت جان دیگر به من خواهد بخشید.

فخر آن سر که کف شاهش بُرد
 ننگ آن سر کو به غیری سر بُرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵-

چقدر باعث افتخار و مباهات است که شاه سر من ذهنی ما را ببرد و ننگ آن سر و آن عقل که هر لحظه به صورت من ذهنی به چیزی غیر از خدا پناه ببرد.

شب که شاه از قهر در قیرش کشید
 ننگ دارد از هزاران روز عید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶-

شب ذهن که خداوند از قهر ما را همانیده کرده و در خواب ذهن فرو برده ارزش زیادی دارد و از هزاران روز عیدی که ذهن نشان می‌دهد بهتر است چون فرصتی است که ما می‌توانیم هشیارانه به خدا زنده شویم.

من خلیل وقتم و او جبرئیل
 من نخواهم در بلا او را دلیل
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴-

ندیم می‌گوید و همین طور ما می‌گوییم: من می‌خواهم من ذهنی‌ام به وسیله خدا از بین برود، بنابراین فضا را باز می‌کنم و مانند خلیل زیر آتش درد هشیارانه می‌روم، و همان طور که خلیل کمک جبرئیل را نپذیرفت من هم کمک عمادالملک و یا هر کس دیگر را نمی‌خواهم و فریاد رس نمی‌خواهم.

قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۳۶ و ۳۸
«ایا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست.»
«بگو خدا برای من بس است.»

یعنی در آن فضای گشوده که ما با خدا یکی هستیم، خدا برای راهنمایی و نگهداری ما کافیست، و آتش (درد) نمی تواند ما را بسوزاند، پس اگر فضا را درست باز کنیم، آن فضا آسیب ناپذیر است و این جان حیوانی ماست که دارد درد می کشد.

گر شدید اندر نصیحت جبرئیل
می نخواهد غوث در آتش خلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت، ۴۲۱۵-

ای برادر من بر آذر چابکم
من نه آن جانم که گردم بیش و کم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸-
-غوث: فریاد رس-

آنچه عین لطف باشد بر عوام
قهر شد بر نازنینان گرام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۲-

چیزهایی که برای انسان‌های من ذهنی لطف به حساب می‌آید، برای انسان‌های زنده به زندگی مانند مولانا قهر محسوب می‌شود و آدم‌های من ذهنی باید بسیار درد هُشیارانهِ بکشند، تا تفاوت وحدت واقعی با خدا و چیزی را که ذهن به عنوان خدا می‌شناسند، بفهمند.


بس بلا و رنج می‌باید کشید
عامه را تا فرق را توانند دید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳-

با تشکر
پروین از استان مرکزی
🌸🌟



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com